

◦ مد اجباری ◦ [۰۹:۲۳ ۰۸,۰۳,۲۰]

[◦ مد اجباری ◦ In reply to]



#قسمت_۴۰

#عقد_اجباری

بعد رفتن امیرهمایون لبخند تلخی روی لبهام نشست
مثل اینکه قرار بود من همیشه زندگی سختی داشته باشم
مثل اینکه من هیچوقت نمیتونستم طعم خوشبخت بودن
واقعی رو بچشم کاش میشد

با شنیدن صدای تلفن خونه رفتم جواب دادم:

_ بله

صدای آقاجون اومد:

_ بهارک

با شنیدن صداش اشکام روی صورت‌م جاری شدند ، با
گریه اسمش رو صدا زدم :

_ آقاجون شما خوبید؟!_

_ گریه نکن قربونت بشم من حال‌م خوبه

_ آقاجون خیلی دلم واستون تنگ شده کی میاید پیش من
دارم از شدت دلتنگی دیوونه میشم .

با شنیدن این حرف من نفس عمیقی کشید و جواب داد :

_ میام عزیزم

_ خیلی دوستتون دارم

_ منم همینطور

چند ثانیه گذشت که پرسید :

_ امیرهمایون کجاست؟!_

با شنیدن این حرفش آهسته جواب دادم :

_ همینجا چیشده آقاجون

نفس عمیقی کشید

– چیزی نیست قربونت بشم تو مراقب خودت باش

– چشم

اصلا حال درست حسابی نداشتم چون درک درستی از
اطراف نداشتم صداش بلند شد :

– اذیت نمیکنه ؟

– نه

– من میام عزیزم مراقب خودت باش

– شما هم همینطور

بعدش قطع کردم صحبت کردن با آقاجون آرامش خاصی
داشت

– با کی داشتی صحبت میکردی !؟

با شنیدن صداش ترسیده به سمتش برگشتم و جواب
دادم :

– آقاجون



◦ مد اجاره باری ◦ [۰۹:۵۳ ۰۹,۰۳,۲۰], ◦

[◦ ◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت_۴۱

#عقد_اجباری

به سمتم اومد و با صدایی سرد و خشک گفت :

_ آقا چون چی داشت بهت میگفت هان !؟

با شنیدن این حرفش روح داشت از تنم خارج میشد

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

_ داشت از حالش میگفت

دستش رو روی صورتم گذاشت و پرسید :

_ به آقاجون که چیزی نگفتی؟!

_ نه

با لحن ترسناکی گفت :

_ کافیه بفهمم خطایی ازت سر زده اونوقت که زندگیت رو

جهنم میکنم تو من و خیلی خوب میشناسی درسته؟!

با شنیدن این حرفش اشکام روی صورتم جاری شدند ،

سری به نشونه ی مثبت واسش تکون دادم :

_ آره میدونم

لبخندی روی لبه‌هاش نشست

_ خوبه

بعدش خواست بره که صداش زدم :

_ امیرهمایون

به سمتم برگشت خیره به چشمهام شد و سرد گفت :

_ بله

_ وقتی آقاجون برگشت چه جوابی بهش میدی؟!

با شنیدن این حرف من با چشمهای ریز شده به من خیره
شد و پرسید :

– در مورد چی باید بهش جواب بدم ؟!

– در مورد من !.

با شنیدن این حرفم زد زیر خنده اخمام بشدت تو هم فرو
رفته بود وقتی حسابی خندید جواب داد :

– هیچوقت

– خیلی پست هستی !.

– خفه شو

با شنیدن صدای فریاد بلندش ساکت شدم که عصبی به
سمتم اومد بازوم رو تو دستش گرفت فشاری داد و با
خشم غرید :

– تو خیلی پرو شدی

– دردم گرفت

– بیشتر از این باید درد بکشی .

– چرا انقدر پست شدی!؟

نیشخندی زد

– به اندازه تو پست نشدم

با شنیدن این حرفش ساکت شدم چون دوست نداشتم
بیشتر از این باهاش بحث کنم و به خودم آسیب بزنم اما
اون مثل همیشه داشت زیاده روی میکرد

